

و این تغییر و تبدیل به خاطر این بود که سفینه‌ها مداری را به دور زحل انتخاب کرده بودند که با مدار حرکت حلقه‌ها مساوی بود و آن چه به چشم می‌رسید در واقع اجزای آن حرکت بودند .

ریوز به ناگاه به یاد آورد که روزپیش، به کمک عده‌ی زیادی بر روی این جزء نزدیک‌تر حلقه‌ی زحل کار کرده بود تا آن را به شکل دلخواه خود در بیاورد که امروز نیز دوباره این کار را ادامه خواهد داد . امروز امروزی که وی این چنین در قضا شناور بود .

صدایی که بارفون بیرون می‌آمد، به ناگاه صدازد .

– ماریو؟

برای لحظاتی چند موجی از ناآرامی، ماریوریز را فرا گرفت چون در آن دم، به هیچ وجه حوصله‌ی کسی را نداشت، اما با این وجود گفت – ماریوریز صحبت کند .

– آه من خیال می‌کردم سفینه‌ی تو را می‌شناسم ،

چه طوری؟

— تویی تد، آه خوبم .

لانگ گفت، درست است، خودم هستم، چه شده

موضوع اجزای آن حلقه است؟

— نه اصلاً " . . . من در اینجا شناورم .

— تو؟

— من هم بعضی وقت‌ها تحریک می‌شوم این کار

را بکنم، خیلی زیباست، نه؟

ماریوریوز در تائید سخن او گفت — بله خیلی

زیباست .

— می‌دانی من کتاب‌های زمینی را خوانده‌ام و

ماریوریوز در حالی که خمیازه می‌کشید، بدون

هیچ احساسی گفت :

— منظورت کتاب‌های کره‌ی زمین است؟

تد لانگ ادامه داد — بله، بعضی اوقات هم از

مردمانی که به‌روی چمن‌ها می‌خوابند چیزهایی

خوانده‌ام . می‌دانی منظورم همان اشیاء سبزرنگ شبیه‌به

تکه‌های نازک و شکننده کاغذ است که در

تمام سطح زمین آن‌ها گسترده شده که به‌روی آن

می خوابند و به آسمان آبی و ابرهای آن می نگرند .

– از این ها فیلمی هم دیده ای ؟

– بله دیدم ولی خیلی سرد آمدند و اصلاً "

جذبشان شدم .

– ولی من فکر نمی کنم این طور باشد ؟ هر چه

باشد زمین به خورشید نزدیک است و آن طور که آن ها

می گویند جو آن بقدری غلیظ است که می تواند گرما

را در خود نگاه دارد ، با این حال من به تومی گویم که

– آه زمینی ها دیوانه اند .

– آن ها از درخت ها ، چنارهای بزرگ قهوه ای

رنگ و بادها در منظورم همان جریان های هواست ،

حرف می زنند .

– هان ، منظورت آن طرح هایی است که قرار بود

ما هم داشته باشیم ؟

بگذار این راهم برای خودشان نگاه دارند .

– موضوع اینست که زمینی ها این زیبایی های

طبیعت را به زیبایی و با اشتیاق مجسم کرده و شرح

می دهند ، خیلی وقت ها از خودم این پرسش را کردم

که: این زیبایی‌ها واقعا " چه‌طور هستند؟
 آیا من هم خواهم توانست زمانی آن‌ها را احساس
 کنم یا فقط مردمان زمینی آن‌ها را احساس می‌کنند؟
 و این چنین گاه نیز به این اندیشه در می‌آیم که
 بخش مهمی از زندگی‌ام را از دست داده‌ام، ولی
 حالا، سرانجام به این دریافت رسیده‌ام که آن مناظر
 به‌راستی به چه شباهت دارند، فقط هم این،
 - یک آرامش کامل در دنیایی سرشار از زیبایی.
 ماریو ریوز گفت - فضا را می‌گویی؟ آه ولی من
 مطمئنم آن‌ها از این آرامش و زیبایی، خوششان نخواهد
 آمد، زمینی‌ها را می‌گویم، آن‌ها آن قدر به دنیای کوچک
 و بی‌مزه‌ی خود عادت کرده‌اند که اصلا " نمی‌توانند
 بفهمند از بالا نگاه کردن به زحل، چه لذتی دارد؟
 سپس به آرامی چرخشی به بدن خود داده به آرامی
 و دقت شروع به عقب و جلو رفتن در مرکز جرم خود
 کرد.

لانگ گفت: بله من هم، همین‌طور فکر می‌کنم.
 زمینی‌ها در واقع برده‌ی کره‌ی خاکی خود می‌باشند،

حتی اگر آن‌ها به مریخ هم بیایند، باز فقط فرزندان آن‌ها آزاد خواهند بود، می‌دانی یک روز سرانجام سفینه‌های ستاره‌ای بوجود خواهند آمد، ماشین‌های بزرگ و غول‌پیکری که خواهند توانست هزاران نفر را حمل کرده و تعادل فضایی خود را برای دپه‌ها و یا حتی سده‌ها، حفظ کنند، به این ترتیب به زودی نژاد انسانی در تمام کهکشان‌ها پراکنده خواهد شد، اگر چه مردم باید تا زمان تکامل راه‌های جدید مسافرت‌های بین سیاره‌ای مدتی را در سفاین فضایی بگذرانند، بنابراین، نه مردمان وابسته به کرات، بلکه این مریخی‌ها خواهند بود که روزی جهان را مستعمره‌ی خود خواهند کرد، که این یک امر اجتناب‌ناپذیر است، این امر باید اتفاق بیفتد، و این یک شیوه‌ی مریخی است.

ولی ماریو ریوز دیگر به او پاسخی نداد، و دوباره به خواب فرو رفت و در خواب خود در حالی که در فاصله‌ی نیم میلیون مایلی زحل قرار داشت به آرامی به خرخر پرداخت.

بخش هفتم

ماجرا، با کاربرد روی این جزء از حلقه‌ی زحل آغاز شده بود، آرامش، تنهایی و بی‌وزنی سفر فضایی دیگر جایش را به چیزی داده بود که در آن نه آرامشی وجود داشت و نه تنهایی‌ای، حتی حالت بی‌وزنی‌ای هم که هنوز ادامه داشت در این شرایط جدید، حالت بهشتی‌ای را که وجود داشت رفته رفته بد و بدتر می‌کرد.

برای دریافت این حالت، تنها کافی است سعی کنید یک پروژکتور و مولد گرمای غیر قابل حمل را

به راه بیندازید. اگر چه با این که نزدیک شش پابندی داشت و از وسعت زیادی هم بهره‌مند بود و به جز این از فلز جامد هم ساخته شده بود، چون وزنی بیش از یک اونس نداشت. آن را می‌شد به آرامی بلند کرد. ولی اینرسی آن‌همانی بود که همیشه بوده است، به این معنا که اگر آن را بسیار آهسته تکان نمی‌دادید می‌توانست به حرکت خود ادامه داده و شمارا با خود ببرد که شما می‌بایست در آن حالت میدان ضد جاذبه‌ی موجود در لباس خود را قطع کرده و با برخوردی عجیب به پایین بیفتد.

— کراسکی از آن جا که میدان خود را در ارتفاعی بلند قطع کرده بود و با کمی سختی به پایین سقوط کرد و این اتفاق در حالی افتاد که مولد در زاویه‌ای خطرناک به سوی او می‌آمد، که قوزک پای خرد شده وی از نخستین نتایج گردش علمی آنان بود.

ماریو ریوز پشت سر هم و با انرژی یادی سوگند می‌خورد، سپس پشت دست خود را به پیشانی اش نزدیک کرد تا دانه‌های عرقی را که از آن می‌چکید

پاک کند و این کار را به مدت زیادی ادامه داد .
 چند باری که وی خود را به نتایج این اتفاق سپرد ،
 فلز با سیلیکی کبک با صدایی که هنوز در لباسش
 می پیچید برخورد کرد ، ولی دردی را دوانگرن بود ،
 دستگاه های درون لباس با حداکثر نیروی خود فشار
 را وارد می کردند و به طور مرتب آب و مایعات یونی
 را که شامل مقدار کافی نمک برای ریختن در درون
 محل مورد نظر بود عوض و بدل می کردند .
 ماریو ریوز فریاد زد - خدایا ، دیک می شود صبر
 کنی تا من بگویم چه کار کنی ؟
 و صدای سوانسون در گوش هایش زنگ زد که - آخر
 من تا کی باید در این جا بنشینم ؟
 ریوز گفت - تا وقتی که من به تو بگویم .
 سپس میدان ضد جاذبه را قوی تر کرده ، مولد را
 کمی بلند کرد ، بعد میدان ضد جاذبه را قطع کرد و به
 این ترتیب این اطمینان را به خود داد که حتی اگر
 فشاری هم به آن مولد وارد شود برای چند دقیقه بر
 سر جای خود خواهد ماند ، آن گاه کابل را که به یک

منبع نیروی دور از دیده‌ها وصل بود، از سر راه خود دور کرد، دکمه‌ی قطع جریان را فشار داد، عناصری که اجزاء حلقه‌ی زحل از آنان تشکیل شده بود، در زیر تماس با مولد گرما ناپدید شدند و بخشی از لبه‌ی سوراخ بزرگی که وی پیش از آن، در آن حفر کرده بود ذوب شد و قسمت‌های سخت دور آن، ناپدید شدند.

ماریو ریوز فریاد کشید - حالا آن را امتحان کن.

دیک سوانسون که در سفینه‌های بسیار نزدیک به ریوز شناور بود پرسید - همه چیز آماده است؟

و در پاسخ شنید - من که به تو گفتم شروع کن.

آن‌گاه لرزشی ضعیف از یکی از موتورهای جلویی سفینه بلند شد و سفینه به سوی آن جزء از حلقه نزدیک شد، لرزشی دیگر سفینه را طوری تنظیم کرد تا بتواند از پهلو پایین بیاید، و سفینه نیز راست و مستقیم پایین می‌آمد و سرانجام سومین لرزشی که از پشت سفینه سرچشمه می‌گرفت آن را مانند یک پرنده شناور در فضا بی‌حرکت نگاه داشت.

ریوز سنگین و پرهیجان به آن حرکت نگاه کرد،

و می گفت :

— بیا، باز هم بیا، ادامه بده، حتما "موفق می شوی حتما" . . .

قسمت پشت سفینه وارد سوراخ شده تقریبا "آن را پر کرد دیواره های آن سنگ بزرگ به بدنه ی سفینه نزدیک و نزدیک تر می شد هنگامی که سفینه از حرکت بار ایستاد ارتعاشی در آن جا به گوش رسید .
حالا نوبت دیک سوانسون بود که سخن شومی را بر زبان بیاورد .

— نمی شود، نه، نمی شود اندازه ی آن نیست .

ماریو ریوز پروژکتور را به سوی پایین گرفته و با اشتیاق به سوی فضا شنا کرد، دور مولد به تمام از غبار و سپید کریستال مانندی پوشیده شده بود و وقتی که ماریو ریوز پس از قطع میدان ضد جاذبه به پایین آمد، معلوم شد که برای او نیز همین اتفاق افتاده بود به این دلیل فریاد کشید — زمینی احمق، از یک طرف وارد آن شدی؟

— مزرعه دار خاک خور، من در درجه ی خودش

رویش کار کردم .

جهت‌های کناری که مربوط به حرکت به‌پشت سفینه بودند ، قوی‌تر از هر زمان دیگری فشار می‌آوردند ، آن‌چنان که ماریو ریور برای کنار رفتن از مسیر آنان ، محبور به چند پرش تند شد .

سفینه از سوراخ بیرون آمد ، نیم میل در فضا راه پیمود تا این که جبه‌های جلویی توانستند آن را متوقف کند .

سوانسون عریذ - اگر یک بار دیگر هم چه اتفاقی تکرار بشود ، نش‌خور تعمیر روی دستمان می‌ماند ، درست کار کن ، نه‌میدی!

- من درست کار می‌کنم ، نگران باش ، تو فقط خودت درست راه بیا . ماریو ریور به بالا پرید و گذاشت تا سه‌یارد بالاتر رفته و بتواند اربالا ، نگاهی به آن سوراخ بزرگ بیدازد .

بقایای ورود سفینه به‌داخل این سوراخ که به اندازه‌ی کافی بزرگ بودند در میان این غبار فضایی متمرکز بودند .

قطعات سنگ بزرگی که زیر آتش مولد ذوب می شدند، و نگاه ماریوریوز را به سوی خود می کشیدند.

نیم ساعت بعد سفینه به خوبی وارد آن سوراخ شد و سوانسون در حالی که لباس فضایی خود را پوشیده بود از آن بیرون آمد و خطاب به ریوز گفت:

— اگر می خواهی می توانی بروی داخل سفینه و لباست را بیرون بیاوری، من از پس این تکه یخ برخوادم.

ریوز گفت — خیلی ممنونم، ولی بیشتر دلم می خواهد همین جا نشسته و به زحل نگاه کنم.

سپس در لبه ی آن غار نشست، حالا فاصله ای برابر با شش پا میان آن غار و سفینه باقی مانده بود که در قسمت هایی از دایره، این فاصله به نپا هم می رسید اگر چه در بعضی جاها ی دیگر این فاصله حتی کم تر از چند اینچ می شد، بی گمان هیچ کس نمی توانست این کار را بهتر از این که شده بود، انجام بدهد و آخرین کار این بود که یخ را به آرامی از سنگ بیرون آورده، و بگذارند در فضای بین لب غار و سفینه بماند.

کره‌ی زحل به روشنی در حالی که تنه‌ی عظیم آن
بر روی افق می‌لغزید حابه‌جا می‌شد.

ماریوریوز گفت - چند سفینه مانده‌اند، تا آن‌ها
را سرجایشان بگذاریم؟

سوانسون گفت - طبق آخرین خبری که داشتم،
آن‌ها یازده تابودند، چون کار ماتمام شد، بسا برای
می‌شود ده‌تا، هفت‌تای دیگر هم که ییخ خود را
استخراج کردند، دو یا سه‌تا هم هنوز کاری انجام
نداده‌اند.

ریوز شادمانه گفت - انگار کارها خوب پیش
می‌روند!

- آه هنوز کارهای زیادی مانده که باید انجام
بشود، جت‌های دستی در آن سرسفینه و همین‌طور
سیم‌های کابل و نیزه را فراموش نکن، بعضی اوقات
از خودم می‌پرسم، آیا ما به راستی موفق خواهیم شد؟
وقتی که از سفینه بیرون می‌آمدیم، من زیاد
ناراحت نبودم ولی یک مدتی است که همه‌اش به
خودم می‌گویم، ما عوض نمی‌شویم، ما این‌جامی نشینیم

جان می‌کنیم و در حالی که به جز زحل هیچ چیز در اطرافمان نیست می‌میریم، و این... این فکر من را وادار می‌کند که احساس کنم... در این جا ساکت شد و درباره‌ی این که چه احساسی در او به وجود می‌آید دیگر هیچ توضیحی نداد، فقط همان طور که نشسته بود ساکت ماند و لب‌از لب نگشود.

ماریو ریور پس از چند لحظه گفت - خدایا نو زیاد فکر می‌کنی.

و دیک سوانسون پاسخ داد - موضوع برای تو فرق می‌کند، تو باید بدانی که من دایم به پیترو و دورا فکر می‌کنم، و از این فکرهاست که این طور غمگین می‌شوم.

- ولی تو چرا به دورا فکر می‌کنی، او خودش به تو گفت می‌توانی بروی، مگر نگفت؟ وقتی فرماده با دورا، در باره‌ی میهن پرستی و این که تو با این کار پس از بازگشت تبدیل به یک قهرمان شده و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهی کرد صحبت کرد، خود او گفت که تو می‌توانی به این سفر بروی، و تازه آن بلایی که به سر آدامر آمد که به سر تو بیامد؟

– آدامز فرق می‌کند، به نظر من زن او باید همان وقت که به دنیا آمد به صرب یک گلوله کشته می‌شد، بعضی از زن‌ها می‌توانند برای یک مرد جهنمی بسازند، می‌توانند؟ زن آدامز نمی‌خواست که شوهرش با ما به این سفر بیاید، اما من حتم دارم اگر حقوق سالانه‌ی آدامز به‌طور مرتب پرداخت بشود در برگشت آدامز دیگر هیچ تعصبی نشان نخواهد داد. بنابراین من هیچ نمی‌فهمم تو یک دفعه چاهات شده "هان"؟

دورا که منتظر بازگشت نست، نیست؟

دیک سوانسون با صدای ناراحتی گفت –

– من هیچ‌گاه با او درست رفتار نکرده‌ام.

– به نظر من هیچ وقت به فکر خودت نبودی و بیستی اما من این کار را هیچ وقت برای هیچ زنی، نمی‌کنم، جان‌کن و پول در بیاور و خرج رست کن، فقط همین، نه از این کار اصلاً "خوشم نمیاید، پول باید فقط در برابر شایستگی طرف داده شود، نه یک سنت بیشتر و نه یک سنت کم تر.

دیک با صدای خسته‌ای گفت:

— نه، نه، موضوع ما اصلاً " سر پول نیست، می دانی من در این جا گاهی فرصت فکر کردن پیدا می کنم، یک زن بیش از هر چیز احتیاج به یک همدم دارد، همان طور که یک پسر بچه به یک پدر نیاز دارد، وقتی آن ها آن جا تنها هستند، من این جا چه کار دارم می کنم؟

— آه زیاد جوش زن، تو داری اوضاع را حور می کنی که به خانه برگردی!
 — آه.. آه.. تو اصلاً " متوجه نیستی.. تو نمی فهمی.. که من چه ام شده؟

بخش هشتم

تدلانگ بر روی سطح صیقلی یکی از حلقه‌ها
پرسه می‌زد و احساس می‌کرد که روح خودش نیز به سردی
همان زمینی است که بر روی آن راه می‌رود، اگرچه این
مسئله در تمام سطح مریخ هم صدق می‌کرد، ولی این
جادِ دیگر مریخ نبود، و او این نکته را بارها با پی‌مودن
راه‌سی بسیار منطقی در ذهن خود، با دقت تمام
حلاجی کرده بود. او حالا در نزدیکی زحل بود و به
سادگی همه‌ی افکار و نقشه‌هایی را که درباره‌ی این سفر
کشیده شده بود به یاد می‌آورد، مسئله این بود که در

این جابرای حرکت سفینه اجناس به یک تن آب نبود. تساوی جرم با جرم هم در این جا مسئله‌ای بشمار نمی‌آمد. بلکه مسئله تساوی جرم، زمان نیروی اولیه با جرم زمان، نیروی اولیه بود و بهرمان ساده‌تر در این جا مسئله این بود که چه مابه یک تن آب را در هر میل بر ثانیه یا چه صد پوند آب را در سیست میل بر ثانیه شلیک کنیم هیچ فرقی نمی‌کند، چون به هر حال سرعت اولیه‌ای را که برای سفینه به دست می‌آوریم مساوی است به این معنا که می‌توانست موتورهای حت را باریک‌تر و سوخت را سوزان‌تر در نظر بگیریم. اگر چه بدین سان اشکالاتی برانمان پیش خواهد آمد، هر چه موتور باریک‌تر باشد در اصطکاک و تلاطم، انرژی بیشتری به هدر می‌رود و هر چه سوخت داغ‌تر باشد مقاومت موتور بیشتر و در نتیجه دوام آن کم‌تر خواهد بود، در چنین برنامه، در زمانی بسیار کم به برد سفینه نزدیک می‌شویم سپس از آن جا که وزن داده شده از آب به طور حتم در موقعیت باریکی موتور و چگونی سوخت، وری بیشتر از خود را نمایان خواهد

ساخت که بازده آن هم بیشتر خواهد بود .
 موضوع اینست که هرچه منبع فضای ذخیره‌ی
 آب بیشتر باشد اندازه‌ی سفاین کنونی بیشتر می‌شود ،
 بنابراین آن‌ها کوشیدند تا لوله‌های سنگین‌تر و
 بزرگ‌تر را بسازند ، اگر چه هر اندازه بدنه وسیع‌تر
 باشد حرکت دادن آن سخت‌تر ، نگاه داشتن آن
 مشکل‌تر و کارهای مهندسی مربوط به آن ، دیوانه‌کننده‌تر
 می‌باشد ، که تا بدین جا محدودده‌ی این نوع عملیات
 در ساختار سفینه‌ها به آخرین حد خود رسیده بود .
 سپس او انگشت خود را بر روی اصلی گذاشته بود
 که به نظر می‌آمد اصل پایه باشد ، فکر غیر قابل برگشتی
 که می‌گفت .

– سوخت باید در درون سفینه جایگزین شده و
 فلز باید به‌گونه‌ای ساخته شود که بیلیون‌ها تن آب
 را دربربگیرد .

ولی چرا آب؟ آیا نمی‌توان این کار را بایخ‌های
 منجمد انجام داد؟

می‌شود در تکه‌های منجمد یخ سوراخ‌هایی به وجود

آورده و جت‌ها را در آن جای داد .
کابل‌هایی را نیز می‌توان به دست آورد که جت‌ها و
قسمت‌های مسافرتی را نزدیک به هم ، زیر فشار پنجه‌های
نیرومند میدان‌های مغناطیسی نگاه دارند .
تدلانگ لرزش خاکی را که بر روی آن راه می‌رفت
احساس می‌کرد ، حالا او درست در قسمت فرازین آن
سنگ آسمانی قرار داشت جایی که دوازده سفینه‌ی
مختلف در حال راه‌باز کردن به درون آن سنگ بوده
و برای انجام این کار صخره‌هایی را که تشکیل دهنده‌ی
آن سنگ بودند نابود می‌کردند ، و این چیزی بود که
آن تکه‌ی عظیم در زیر ضربات پی‌درپی می‌لرزیدند .
اگرچه دیگر برای حمل آن یخ‌ها هیچ الزامی
نمی‌توانست وجود داشته باشد چون آن‌ها در حقیقت ،
به صورت تکه‌هایی از یخ ، در حلقه‌های زحل قرار
نداشتند بلکه آن حلقه‌ها خود چیزی به جز تکه‌هایی از
یخ خالص نبودند که اطراف زحل را احاطه کرده بودند .
که اکنون بنا بر آن چه که آزمایشات اسپروس کویی
نشان می‌دادند ، او بر روی چنین حلقه‌ای که دو میل

طول و تقریبا " یک میل عرض داشت ایستاده بود .
حلقه‌ای دربرگیرنده‌ی نیم میلیون تن آب فشرده شده
که سنگینی او را به سادگی عمل می‌کرد . ولی اکنون
با این کشف جدید دیگر رمانی فرارسیده بود که او
می‌بایست با واقعیت شگرفی روبرو می‌شد ، در گذشته
هرگز به افرادش گفته بود که حدس می‌زند سرعت به
دست آوردن چنان تکه‌ای چه اندازه است ، حال آن
که خود به خوبی می‌دانست که برای هر تکه‌ای ، دورور
را محاسبه کرده بود ، چه محاسبه‌ای ؟ چون حالا برای
همین تکه سنگ یک هفته وقت صرف کرده بودند و تازه
او هنوز جرات نمی‌کرد حدس بزند که چه قدر به پایان
کارشان باقی مانده است . و حتی رفته رفته آن چنان
اعتماد خود را از دست داده بود که نمی‌دانست
ماموریتشان عملی می‌شود یا خیر ؟ آیا آنان خواهند
توانست جت‌ها را به اندازه‌ی کافی ، با طرافت تمام
کنترل کنند تا از میان راهروهای موجود در دومیل
یخ گذشته و بتوانند بر قوه‌ی جاذبه‌ی نیرومند زحل
فایق آیند ؟

آب آشامیدنی آن‌ها، با این‌که هنوز می‌توانستند مقدار بیشتری را از یخ بیرون بیاورند به درجه‌ی کمی تنزل کرده بود وضع خوراک سفینه نیز بهتر از آن نبود، تدلانگ دگوشه‌ای نشست و به آسمان نگریست، سپس چشمانش را با شگفتی بیشتر باز کرد، آیا آن لکه بزرگ‌تر می‌شد؟

پیش خود اندیشید که شاید می‌بایست فاصله‌ی آن را اندازه‌گیری کند، اگر چه روی هم رفته هیچ حوصله‌نداشت تا آن مشکل را به مشکلات دیگر بیفزاید و ذهن وی شتابان به ضرورت‌های بزرگ‌تری باز می‌گشت. خوشبختانه دست کم روحیه‌ی افراد بسیار خوب بود، گویی آن مردان از این‌که در راه زحل می‌بودند، احساس شادمانی زیادی داشتند چون آن‌ها نخستین کسانی بودند که آن قدر در فضا پیشروی کرده بودند نخستین کسانی که از شهاب سنگ‌ها گذشته و ستاره‌ی مشتری را با چشم نامسح، به‌مانند توپی بزرگ و درخشان دیده و ستاره‌ی زحل را این‌چنین از نزدیک می‌نگریستند او هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد که

پنجاه شکارچی فضایی با تجربه حرفه‌ای، شکارچی‌های پوسته‌ی آهنی که معروف به مجریان کارهای سخت فضایی بودند، وقت این را بیابند تا این‌گونه احساسات را بروز دهند، اگر چه آنان، با تمامی بی‌احساسی، به کار انجام شده افتخار می‌کردند.

به‌همان گونه که راه می‌پیمود دو مرد و سفینه‌ی نیمه مدفون شده‌ای را دید که در پایین آن افق متحرک کار می‌کردند.

باتردید صدایش را بالا آورده گفت - هی! روز به‌خیر!

و صدای ماریوریوز پاسخ داد - آه این تویی‌تد؟
- معلوم است که من هستم، بگو ببینم دیک با تست؟

- بله، بله، ما داریم آماده‌ی حل یخ می‌شویم، اگر چه دنبال بهانه‌ای می‌گشتیم تا استراحتی بکنیم.
و دیک سوانسون به دنبال او اضافه کرد - سولی من هیچ حوصله‌ی استراحت ندارم، تد ترا به خدا بگو ببینم کی از این جا خواهیم رفت؟

– درست موقعی که کارمان تمام بشود!

– حتماً " توجه داری که این نمی‌تواند یک پاسخ باشد، می‌تواند؟

و باز دیک سوانسون ناامیدانه ادامه داد – فکر نمی‌کنم پاسخ دیگری وجود داشته باشد؟

تدلانگ به‌فراز سرش جایی که در آسمان نقطه‌ی غیرعادی و درخشانی دیده می‌شد نگریست و ماریو ریوز پرسید – چه شده تد؟

تدلانگ برای لحظه‌ای هیچ نگفت، آسمان سیاه بود و قطعات متشکله‌ی حلقه‌ی زحل، مانند غباری نارنجی بر روی آن قرار گرفته بودند، زحل با حلقه‌های دور خود، بیش از سه‌چهارم افق را در برگرفته بود، نیم‌میل آن طرف تر سفینه‌ای از سطح یخی شهاب‌سنگ به آسمان برخاست و در حالی که در زیر نور زحل، نارنجی رنگ می‌نمود به سوی پایین بازگشت.

و آن چه را که آن‌ها بر روی آن قرار داشتند لرزاند ماریو ریوز پرسید – آیا از آن لکه احساس ناراحتی نمی‌کنی؟

آن‌ها، آن‌کوه بلندی را که از قطعاتی شکننده تشکیل شده بود و در بیست میلی آن‌جا قرار داشت "لکه" می‌نامیدند و با این نام انتخابی از او گفت و گو می‌کردند، جایی که با توجه به این نکته که آن‌ها در خارجی‌ترین شعاع حلقه قرار داشتند، نزدیک‌ترین جا به سفینه بود.

تدلانگ پرسید - به نظر توجه‌طور می‌آید؟

و ماریوریوز به پاسخ گفت - راستش را بخواهی در آن چیز مشکوکی نمی‌بینم.

- هیچ توجه‌کردی که آن دارد بزرگ‌تر می‌شود؟

- چرا باید بزرگ‌تر شود؟

لانگ دیگر باره مصرانه پرسید - راستی تا حالا

متوجه نشدی؟

حالا ماریوریوز و دیک‌سوانسون به آن نقطه‌ی کوه

شکل، متفکرانه نگریستند و سپس سوانسون غرید -

چرا به نظر من که بزرگ‌تر می‌آید، اما ماریوریوز غرولند

کنان گفت - شما خودتان این فکر را ساختید، اگر

بزرگ تر شده بود به ما هم نزدیک‌تر می‌شد.

– به نظر تو چنین چیزی ناممکن است؟

– بله، چون این قطعات همه در مدار ثابتی قرار

دارند.

تدلانگ پوزخند زنان گفت – درست است، البته

وقتی که ما به این جا آمدیم، همین جور بودند، این را

احساس می کنید یا نه؟

و سطح زیر پایشان دیگر باره لرزید.

تدلانگ گفت – ما الان یک هفته تمام است که

داریم این نقطه را می کوبیم، اول بیست و پنج سفینه

روی آن فرود آمدند، که آن نقطه مسیر حرکتشان را

تا اندازه ای تغییر داد، البته نه خیلی زیاد، بعد شروع

کردیم به ذوب کردن قسمت هایی از آن، و سفینه

توانست با منفجر کردن قسمت هایی فقط از یک سر

آن راه خود را به درون و برون آن پیدا کند، البته

ما در این یک هفته ممکنست کمی مدار آن را تغییر داده

باشیم، ولی موضوع مهم اینست که این دو قطعه،

همین این لکه و آن لکه ممکنست در حال تغییر شکل

باشند.

– اگر هم این طور باشد، هنوز خیلی مانده است تا سبب درد سر ما بشود. ماریو ریوز در حالی که فیلسوفانه به آن لکه می‌نگریست گفت :

– به هر حال، ما الان با قاطعیت نمی‌توانیم بگوییم که آن در حال بزرگ شدن است و تازه‌اگر این طور باشد اول باید دید که سرعت حرکت آن چه قدر است؟

البته منظورم نسبت به سرعت ماست، من که فکر نمی‌کنم سرعت آن زیاد باشد، سرعتش باید به اندازه‌ی ما باشد، بنابراین هر قدر آهسته‌تر هم ما برخورد کند، باز می‌تواند ما را به طور کامل از مدارمان خارج کرده و به سوی زحل جایی که نمی‌خواهیم برویم، براند، می‌دانیم که قدرت مقاومت یخ زیاد نیست، بنابراین شهاب‌سنگ‌ها هر دو ممکنست از مسیر خود خارج شوند. سوانسون از جای خود بلند شد و ایستاد و گفت :
خدایا! وقتی که من می‌توانم راه حرکت یک پوسته‌ی فضایی را در هزارها میل آن طرف‌تر تشخیص بدهم، بنابراین باید بتوانم بفهمم یک کوه بیست میل آن

طرف تر چه کار می کند .

واز پس گفتن این کلمات به سوی سفینه‌ی خود بازگشت و تدلانگ هم از رفتن او جلوگیری ای نکرد ، و ماریو ریوز نیز که مواظب او بود زیر لب غرزد - به این می گویند یک آدم عصبی .

شهاب سنگ همسایه‌ی آنان ، در حالی که رنگی ارغوانی به خود گرفته بود ، از بالای سر آنان گذشت و شروع به سقوط کرد اما بیست دقیقه بعد ، در سوی مقابل افق ، بخشی که زحل در پشت آن ناپدید شده بود ، در حالی که در آتش نارنجی رنگ می سوخت تندی سنگین خود را دوباره به سوی آسمان بلند کرد .

ماریو ریوز از رادیوی خود گفت :

- هی دیک ، تو مگر آن جا مرده‌ای ؟

صدایی پاسخ داد - دارم اطراف را بررسی می کنم .

لانگ پرسید - آیا آن لکه هنوز هم حرکت می کند ؟

- بله !

- دارد به سوی ما می آید ؟

برای چند دم، هیچ صدایی نیامد، سپس
سوانسون با صدایی ناآرام جواب داد.

– بله درست دارد به طرفمان می‌آید؟ مطمئن
باش، در همین سه روز آینده مدارها با هم برخورد
می‌کنند؟

ماریو ریوز فریاد کشید – چه می‌گویی دیوانه!
سوانسون به آرامی گفت – دیوانه نیستم، همه
چیز را بررسی کرده‌ام!
و تد لانگ شگفت‌زده با خود اندیشید – حالا
باید چه کار کنیم؟

بخش نهم

چندتایی از شکارگران با کابل‌ها مشکلاتی داشتند
زیر کابل‌ها باید بادقت تمام سر جای خود قرار داده
می‌شدند تا میدان مغناطیسی به بیشترین حد قدرت
خود برسد، البته در آسمان و یا فضا، این موضوع
هیچ اشکالی نداشت و کابل‌ها به محض این که موتورها
به‌گردش درمی‌آمدند پشت سرهم به‌گونه‌ی اتوماتیک
قطار می‌شدند. اما وضع در این جابه‌کل متفاوت بود.
موضوع از این قرار بود که دستگاهی منقاری شکل
می‌بایست در سطح شهاب سنگ قرار گرفته و کابل

به روی آن متمرکز شود، که اگر این عمل ظرف چند دقیقه بر روی کمان مسیر محاسبه شده انجام نمی‌گرفت طوقی بر روی تمام شهاب‌سنگ تعبیه می‌شد که البته به از دست رفتن انرژی زیادی منتهی می‌شد، آن چنان که از آن هیچ برجای نمی‌ماند، سپس باید دیگر باره دستگاه‌های منقاری شکل را سر جای خود قرار می‌دادند تا کابل‌ها در موقعیت جدید، منجمد شوند.

شکارگران، پس از انجام این کارها، با خستگی دست از کار کشیدند. اما به زودی این کلمات در گوش‌های آن‌ها پیچید - همه دست‌ها به روی جت‌ها. حقیقت این بود که شکارچیان فضایی هیچ‌گاه به عنوان انسان‌های دیسپلینه شناخته نمی‌شدند، بلکه آن‌ها گروهی از انسان‌های خشن غرغرو و ناراضی بودند که به رغم این خصوصیات به آن کار بردن از طاقت تن در داده بودند، فرمان دست‌ها به روی جت‌ها داده شد و از پس آن شکارگران، جت‌های سفینه‌ای را که تا آن دم دست‌ناخورده باقی مانده بود برداشته، آن‌ها را به سوی قسمت انتهایی شهاب

سنگ که به شکل دم بوده، آن‌ها را سر جای خود قرار داده و سرهای آنان را به سطح شهاب سنگ سوق دادند.

پس از این عمل تقریباً "بیست و چهار ساعت گذشت تا یکی از آنان به آسمان نگاهی انداخته و گفت -

- باید به روح مقدسین پناه برد.

و همراه با آن گفته‌هایی غیر قابل شناخت دیگر از گنوپش خارج شدند، آن‌گاه دوستی که در کنار او نشسته بود سری تکان داده زیر لب زمزمه کرد، خدایا، انگار ما را نفرین کرده‌اند.

و هنگامی که دیگر از آن‌چه را که آن دو دیده بودند، دیدند، به ناگاه آن‌چه را که در رویشان بود و در واقع شگفت‌ترین چیز موجود در جهان بود دریافت کردند و یکی از آنان فریاد کشید.

- نگاه کنید... به آن لکه نگاه کنید.

حالا آن تکه‌ی عجیب کوهی شکل که آن را لکه می‌نامیدند درست همانند زخمی چرک کرده در آسمان

جای گرفته بود و مردانی که به آن خیره شده بودند وقتی می دیدند که اندازه ی آن دوبرابر می شود، از خود می پرسیدند چرا پیش از آن متوجه چنین چیزی نشده بودند؟

حالا دیگر کار در درجه ی دوم اهمیت قرار گرفته بود، همه با شگفتی به سوی تدلانگ برگشتند و او گفت - ما نمی توانیم این جا را ترک کنیم، نه به اندازه ی کافی سوخت برای بازگشت به مریخ داریم و نه این امکانات را داریم که شهاب سنگ دیگری را اسیر کنیم. بنابراین باید در همین جا بمانیم، حالا آن لکه دارد به ما نزدیک می شود، علتش هم اینست که انفجارات سفینه های ما را از مدارمان خارج کرده است تنها راه چاره ما اینست که با ادامه ی انفجار این وضع را عوض کنیم، اما از آن جایی که دیگر نمی توانیم نقطه ی پایانی شهاب سنگ را بدون ایجاد خطر برای دستگاهی که در حال ساختن آن هستیم بیشتر منفجر کنیم. سعی می کنیم راهی دیگر بیابیم.

و آن گاه همه ی شکارگران بار دیگر خشم آلوده کار

بر روی جت‌ها را آغاز گرفتند .

تدلانگ دیگر به‌هیچ وجه نمی‌توانست برای موفقیت آنان تضمینی بدهد، زیرا اگر حتی جت‌ها به‌کنترل از راه دور پاسخ می‌دادند و باز حتی اگر ذخیره‌ی آب که مستقیماً " به‌انباری در بدنه‌ی یخی شهاب‌سنگی باز می‌شد با مولدهای گرمای تعبیه شده‌ای که سوخت فشرده‌را به درون سلول‌های ماشین هدایت می‌کردند نیز متناسب بودند، باز هنوز هیچ تضمینی وجود نداشت که تنه‌ی شهاب سنگ بدون یک میدان مغناطیسی قدرت مند برای نگاه داشتن آن در زیر این فشار غیرقابل تحمل، از هم پاشیده نشود .

علامتی از رادیوی تدلانگ شنیده شد - آماده ! لانگ خودنیز فریاد آماده باش را کشید و سپس دکمه را فشار داد . او ارتعاشاتی را در پیرامون خود احساس کرد، و آن‌گاه میدان ستاره‌ای شیشه‌ای جلو لرزید، در شیشه‌ی پشت، تعدادی از تکه‌های درخشان و فاصله‌دار از کریستال‌های یخی دیده می‌شدند که

شتابان حرکت می‌کردند .

فریادی به‌گوش رسید که می‌گفت - دارد منفجر می‌شود .

و حقیقت این بود که آن انفجار ادامه داشت ، ولی تدلانگ جرات نمی‌کرد فشار را قطع کند ، از آن‌گاه به مدت شش ساعت تمام ، سطح شهاب‌سنگ منفجر می‌شد می‌سوخت ، بخار می‌شد و در فضا به شدت تکان می‌خورد ، سپس بدنه‌ی شهاب‌سنگ پوشیده در بخار ، با سرعت شروع به حرکت کرد .

لکه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد ، تا جایی که شکارگران به‌جز نگاه کردن به آن کوه‌فضایی که حالا در شکوه‌مندی و هیبت از ستاره‌ی زحل نیز پیشی گرفته بود کار دیگری نمی‌کردند .

کوه‌فضایی و دره‌ها و پستی و بلندی‌های موجود در آن همانند زخمی بزرگ چهره‌می‌نمودند ولی وقتی که از مدار شهاب‌سنگ عبور کرده و از موقعیت پیشین خود نیم‌میل منحرف شد ، جت‌ها از نیروی خود کاستند ، تدلانگ به‌صندلی خود تکیه داده چشم‌هایش

را بادت پوشاند، دو روز بود که غذا نخورده بود، ولی اکنون که دیگر شهاب سنگ دیگری به اندازه‌ای به آنان نزدیک نبود که بتواند مزاحمتی برایشان فراهم آورد دیگر می‌توانست چیزی بخورد.

هنگامی که آنان به سطح شهاب سنگ بازگشتند دیک سوانسون گفت - باور کنید در تمام مدتی که آن صخره‌ی لعنتی را در حال حرکت می‌دیدم مرتب به خودم می‌گفتم - این نمی‌تواند اتفاق بیفتد، نباید اتفاق بیفتد.

ماریوریوز گفت: جهنم، واقعا "یک جهنم درست کرده بود، اعصاب همه‌مان خرد شد، جیم دیویسی را دیدی، طفلک رنگش سبز شده بود، من خودم هم احساس دیوانگی می‌کردم.

- می‌دانی موضوع، فقط مردن نبود، برایتان خنده‌دار است ولی آن موقع داشتم فکر می‌کردم که دورا به من گفته بود اگر در این سفر کشته شوم اجازه نمی‌دهد ماجرا به همین سادگی ختم بشود، آیا فکر

کردن به‌چنین احساسی درچنین موقعیتی خنده‌دار
نیست؟

بخش دهم

ناوگان کوچک که اکنون تبدیل به واحدی یگانه شده بود از مأموریت عظیم خود در زحل به مریخ باز می‌گشت، و در هر روز فاصله‌ای را می‌پیمود که به هنگام آمدن، نه روز برای آن وقت صرف کرده بود.

تدلانگ در راه بازگشت، تمام افرادش را در حالت اضطراری نگاه داشته و بایست و پنج سفینه‌ای که از سطح شهاب‌سنگ موجود در حلقه‌های برخاسته بودند و بدون کمک نمی‌توانستند حرکت کنند، با تغییر آن‌ها موفق شده بودند به یاری منبع نیروی هر

سفینه منبع واحدی را به وجود آورند تا همه به صورت یک سفینه‌ی واحد، بازگشت خود را تضمین کنند، اگر چه تکان‌هایی که در نخستین روز سفر، رخ داد سرپای آنان را به لرزه درآورد. سپس، آنان آخرین کوشش‌های خود را به کار گرفتند تا سرانجام سرعت سفینه با فشاری که از پشت به آن می‌آمد در دومین افزایش گرفت و بدین سان آنان در دومین روز سفر، از حد یک صد هزار میل سرعت در ساعت گذشته و به آرامی به یک میلیون میل و بیشتر از آن پا گذاشتند.

سفینه‌ی تدلانگ که در واقع نقطه‌ی اتکاء آن گروه منجمد شده به شمار می‌آمد، تنها سفینه‌ای بود که از پنج سوی به فضا، دید داشت که در این موقعیت، حالتی بسیار ناراحت‌کننده را بوجود می‌آورد و این چنین بود که تدلانگ به ناگاه متوجه شد که در حال نگرستن به خارج، مجذوب این اندیشه شده است که او با سرعت از کنار ستارگانی می‌گذرد که به آهستگی در حال حرکت به عقب می‌باشند.

که البته این طور نبود، و شکارگران در حالی که

به‌صندلی‌های خود چسبیده بودند، فاصله‌ی مورد نظر را با عدم تحرک جسورانه‌ای که در هر سرعت معمولی‌ای ممکنست وجود داشته‌باشد تحمل می‌کردند. اگر چه پس از گذشت روزهای نخستین رفته‌رفته و به‌آرامی شکایت‌را آغاز کردند، نه به‌خاطر این که سفینه‌های تنهای خود را از دست داده‌بودند، بلکه به‌این دلیل که آنان تقریباً " زیر فشار میدان جاذبه‌ی مصنوعی سفینه‌ها، و زیر تاثیرات شگفت‌سرعتی که در آن می‌زیستند مدفون شده بودند، که خود تدلانگ نیز در زیر فشار بی‌پایانی که پشته‌های هیدرولیک به بدنش وارد می‌آوردند، از خستگی در حال حرکت بود.

به‌زودی شکارگران تصمیم گرفتند که نیروی جت‌ها را در برابر هر چهار ساعت، یک ساعت قطع کنند، و تدلانگ بدون ادای کلمه‌ی پس از شنیدن آن پیشنهاد فقط اخم‌هایش را درهم کشید.

از زمانی که او برای آخرین بار مریخ‌را دیده‌بود تقریباً " یک‌سالی می‌گذشت، گره‌ی محبوبی که در

پنجره‌ی سفینه‌ی او کوچک و کوچکتر شده و سپس به جمع ستارگان بی‌شمار کیهان پیوسته بود .

راستی از آن‌گاه تاکنون چه اتفاقاتی رخ داده بود؟ آیا هنوز هم آن تشکیلات زمینی در مریخ وجود داشت؟ تدلانگ در حالی که ترسی ژرف در وجودش سایه انداخته بود، امواج رادیویی خود را به سوی مریخ فرستاد، اما به امواجی که با قدرت بیست و پنج سفینه هدایت می‌شدند، هیچ پاسخی داده نشد، اگر چه اونیز زیاد توقع جوابی را نداشت، چون مریخ وزحل در طرف‌های مقابل خورشید قرار داشتند و تازمانی که او آن قدر ارتفاع می‌گرفت تا خورشید را به تمام از میان مریخ و زحل بردارد، مانع خورشیدی از گذر هر نوع علامتی جلوگیری می‌کرد .

باز هم چند روزی گذشت تا سرانجام آنان موفق شدند در سطحی بسیار بالاتر از لایه‌ی خارجی شهاب سنگ به حداکثر سرعت برسند، آن‌گاه با تکان‌های کوچکی از قدرت، که منشاء آن یکی از جت‌های کناری سفینه و بعد از آن جت دیگر بود، سرانجام سفینه‌ی

بزرگ موفق شد موقعیت خود را تغییر بدهد و به دنبال آن جت پشتی که در آخرین قسمت سفینه قرار داشت، دیگر باره غرش سهمناک خود را آغاز گرفت، که نتیجه‌ی آن این بار، کم شدن سرعت بود.

بدین سان آنان صد میلیون میل از ارتفاعات بالای خورشید را پشت سر گذاشتند، تا از پس آن پایین آمده و در مدار مریخ قرار بگیرند.

و آن‌گاه در حالی که یک هفته بیشتر از راه مریخ باقی نمانده بود، علامات پاسخ دهنده برای نخستین بار شنیده شدند، اگر چه این علامات، شکسته، تکه، تکه، پراکنده و غیر قابل درک بودند ولی به هر حال چون از مریخ می‌آمدند، بشارتی را در خود نهفته داشتند و از آن‌جا که زمین و ونوس در زوایای مختلفی قرار داشتند بنابراین، در احساس شادمانی‌ای که برآیند آن بشارت بود هیچ شکی وجود نداشت.

و چه خوب بود که هنوز انسان‌هایی در مریخ وجود داشتند. و سپس در حالی که دو روز بیشتر به رسیدن به مریخ نمانده بود، علامات آن چنان قوی و

مشخص شدند که سان کوو در طرف دیگر دستگاه در مریخ به آنان پاسخ داده و گفت: سلام، پسر جان، این جا ساعت سه بعدازنیم شب است، خیلی متاسفم که در این جا برای یک پیرمرد هیچ احترامی قایل نیستند و من بیمار، را به زور از رختخواب بیرون کشیدند.

و صدا به پاسخ گفت - خیلی متاسفم قربان .
 - نمی خواهد متاسف باشی، آن ها در واقع فقط از دستورات پیروی می کردند .
 - خیلی می ترسم این سؤال را بکنم، ولی خواهش می کنم بگویند آیا کسی از شما صدمه دیده است، آیا کسی مرده است؟

- نه، هیچ کس نمرده است، حتی یک نفر!
 - و آب، آیا چیزی برایتان باقی مانده؟
 - نگران نباشید، به حد کافی داریم .
 - حالا که این طور است، با هر سرعتی که می توانید خود را به این جا برسانید، البته یادتان باشد که هیچ خطری نکنید . . .

- چه طور مگر اشکالی پیش آمده است؟
- تقریبا "، کی فرود خواهید آمد؟
- دو روز دیگر می توانید تا آن موقع دوام بیاورید؟
- بله، مطمئن باشید.
- چهل ساعت پس از این گفت و گو، مریخ تبدیل به یک پرتقال نارنجی شده بود که بنادر فضایی را می پوشاند، حالا آنان در آخرین مراحل فرود بر روی مریخ بودند.
- تدلانگ همه اش با خود می گفت - آرام، آرام.
- در این موقعیت اگر آنان می خواستند با سرعت از درون جو نازک مریخ بگذرند، امکان داشت آسیب های جبران ناپذیری به وجود بیاید.
- از آن جا که آنان از بالای خورشید آمده بودند مسیر پروازشان از شمال به جنوب می گذشت، یکی از قطبین با سپیدی مخصوص خود، از زیر پای آنان گذشت سپس نوبت به قطب تابستانی رسید و دوباره قطب بزرگ تر و قطب کوچک تر، که این موقعیت در فواصل زیاد تکرار می شد.

حالا مریخ، نزدیک و نزدیک ترمی شد و محل فرود
سفینه نمایان ترمی گردید تا سرانجام تدلانگ فریاد
کنان گفت:

— برای فرود آماده باشید!

بخش یازدهم

سان کوو در ایستگاه مریخ کوشش بسیاری به کار می برد تا خود را شادمان نشان بدهد، اگر چه بادر نظر گرفتن این که ممکن بود آن شکارگران دلیر، یاران و همکاران از جان گذشته‌ی او، دیگر هیچ‌گاه به مریخ باز نمی‌گشتند، از کوشش خود نتیجه‌ای به دست نمی‌آورد. ولی خدا را شکر که با این همه اوضاع تا کنون به خوبی پیش رفته بود.

اگر چه در حقیقت تا چند روز پیش هیچ‌شاهدی دال بر این که آن‌ها زنده خواهند ماند وجود نداشت

و بیشتر تصور می شد که آنان دیگر می بایست به گودی اجساد منجمد شده‌ای دربیایند که درجایی از فضای خالی میان زحل و مریخ تبدیل به شهاب سنگ هایی شوند که زمانی هم چون آنان زده بوده‌اند.

هفته‌ها پیش از رسیدن اخبار، جمعیت مبارزه با سان‌کوو را آغاز کرده بود، آن‌ها اصرار می‌کردند برای ظاهرسازی هم که شده باشد امضای او بر روی مدارک باشد که بدین ترتیب تمام ماجرا به نظر چیزی جز یک موافقت دسته‌جمعی داوطلبانه و دو طرفه نمی‌آمد، اگر چه سان‌کوو به خوبی می‌دانست که پس از دادن امضاء به آنان، پای او به طور کامل به ماجرا کشیده شده و آن چنان درگیر آن خواهد شد که آنان می‌توانند بدون در نظر گرفتن ظواهر به سرعت اقدام کنند. که بدین ترتیب فقط تا حدی اذهان عمومی به سوی مریخ جلب می‌شد و انتخابات هایلدر در امان می‌ماند. این چنین سان‌کوو کوشید تا با کش دادن امضای قراردادها، تاملتی امکان تسلیم در برابر آنان را، بین زمین و آسمان، را حفظ کند.

و تنها پس از آن که درباره‌ی تدلانگ اخبار زیادی به دست آورد و بر آن شد تا هر چه زودتر آن قرارداد را به نتیجه برساند .

که سرانجام بدین سان کاغذها در جلوی او انبار شدند و او آخرین سخنان خود را برای خبرنگاران حاضر بازگو کرده گفت .

— کل واردات آب از زمین بیست میلیون تن در سال می باشد اگر چه این مقدار در حالی که مادر حال به راه انداختن سیستم پمپ‌های خود هستیم، رفته رفته کم ترمی شود، و اگر من این نامه‌ها را در موافقت با چنین دستگاهی بنویسم، صنعت ما فلج شده و هرگونه امکان پیشرفت و گسترش از بین خواهد رفت، بدین گونه من فکر نمی‌کنم که این تصمیم، مربوط به زمین باشد و به نظر من می‌تواند

اکنون چشم‌های آنان به چشم‌های او می‌نگریستند و در آن به جز اراده احساس دیگری رانمی‌یافتند .

عصو موثر جمعیت، دیکبی به همین زودی از کار برکنار شده بود و هیچ‌کدام از آنان هم، چون او

نمی‌اندیشیدند .

رئیس جمعیت بی‌صبرانه گفت - شما همه این حرف‌ها راقبلا " گفته‌اید ؟

- می‌دانم ، ولی حالا که من دارم آماده‌ی دادن امضاء می‌شوم ، می‌خواهم همه‌چیز برایم روشن شود ، آیا زمین تصمیم گرفته تمدن مراد را این‌جا نابود کند ؟
- البته که نه ، زمین فقط مایل است تا منبع ذخیره‌ی آب خود را که فقدانش به‌نظر جبران‌ناپذیر می‌آید حفظ کند ، فقط همین .

- ولی شما یک‌ونیم کوانتیلیون تن آب در زمین دارید ؟

رئیس جمعیت به‌پاسخ گفت - درست است ولی ما نمی‌توانیم از آب بگذریم .

و سرانجام سان‌کووزیر آن نامه‌ها را امضا کرد .
چون آخرین حرفی را که می‌خواست بشنود شنیده بود ، زمین یک‌ونیم کوانتیلیون تن آب داشت و اصلاً نمی‌توانست از آن چشم‌پوشی کند .

و حالا یک‌روز و نیم پس از آن رخداد ، اعصابی

جمعیت و خبرنگاران غبار گرفته می توانستند فرودگاه خالی نظامی مریخ را بشنوند، انتظار می کشیدند .
رئیس جمعیت با ناراحتی گفت - چقدر می بایست صبر کنیم ؟ . . اگر اشکالی ندارد می خواهم بپرسم اصلاً " ما منتظر چه هستیم ؟

سان کوو گفت - منتظر افرادی که مدت ها در فضا در آن سوی شهاب سنگ ها بوده اند ؟

رئیس جمعیت عینکش را از چشم برداشت ، و آن را باد شمالی به سپیدی برف پاک کرد بازگفت :
- و حالا آن ها دارند برمی گردند ؟

- بله .

- رئیس جمعیت برگشت و اروهانش را به سوی خبرنگاران بلند کرد . در اتافی کوچکتر ولی مواری با این اتاق ، تعدادی زن و بچه در کنار پسردها گرد آمده بودند .

سان کوو خود را کمی کنار کشید تا بهتر آن ها را ببیند . اگر چه او بیشتر دوست داشت در میان شکارگران بود و در احساسات و هیجان های آنان شریک می شد .

آخر او نیز مانند شکارچیان، نزدیک به یک سال می‌شد که تمام وقتش را در انتظار گذرانده بود.
پس از مدتی سان کوو در حالی که با انگشتش چیزی را نشان می‌داد، با لحنی پر شور گفت: آه آن را می‌بینید؟

و در آن خبرنگاری فریاد برآورد - هی! آن یک سفینه است! و به دنبال آن فریادها غیر قابل تشخیص از اتاق موازی به گوش رسیدند.

آن سفینه چیزی بیشتر از یک نقطه‌ی نورانی که از غباری سپیدرنگ پوشیده شده بود نبود، سپس آن نقطه‌ی غبارگونه بزرگ و بزرگ‌تر شد و سرانجام به خود شکل گرفت، دیگر به‌گونه‌ی شهابی درآمده بود که قسمت پایانی خود را به‌سوی بالا گرفته و پایین می‌آمد، اگرچه در آن هنگام که نزدیک‌تر شد نقطه‌ی نورانی پایانی آن شکلی استوانه‌ای به‌خود گرفت.

سعد، خشن، و گل‌آلود بود ولی هرگاه که پرتوهای خورسند به آن می‌خوردند، فرورزه‌های درخشانی از آن برمی‌جهیدند، حالا آن استوانه با همان آهستگی

خاص سفینه‌های فضایی، به زمین نزدیک‌تر می‌شد تا سرانجام درحالی که جت‌هایش بر روی هوا معلق بود با جثه‌ی آهنی سنگین خود، هم‌چون مرد خسته‌ای که به روی یک صندلی راحتی بنشیند خود را بر روی زمین افکند و به دنبال آن تمام آن محوطه در سکوت مطلق فرورفت.

زنان و بچه‌ها در یک اتاق، سیاست‌مداران و خبرنگاران در اتاقی دیگر منجمد شده و سرهایشان به طرف بالا گرفته بود.

بدنه‌ی مخصوص فرود استوانه که در قسمت انتهایی جت قرار گرفته بود با زمین تماس گرفته در آسفالت فرورفت آن‌گاه سفینه بی‌حرکت شد و جت‌ها نیز آرام گرفتند.

اما سکوت محوطه هم‌چنان ادامه داشت برای مدت زیادی باقی ماند.

اما سرانجام مردانی از کناره‌های سفینه‌ی عظیم پایین آمدند و درحالی که چکمه‌برپای و تبر در دست داشتند، شروع به پایین آوردن سنگ‌هایی دو میلی

از ریز سفیه کرد، و آن‌ها را اینچ، اینچ، اینچ به حرکت در آوردند.

یکی از خبرنگاران پرسید - این‌ها چه هستند؟
وسان کوو با آرامش گفت - این‌طور که به نظر می‌آید این‌ها تکه‌هایی از ماده‌ای هستند که زمانی در حلقه‌های دور زحل وقت گذرانی می‌کردند، اما حالا شکارگران ما آن‌ها را جدا کرده و به این‌جا آورده‌اند، اما این‌ها واقعاً "چه هستند، باید بگویم، این قطعاتی که از حلقه‌های زحل جدا شده‌اند، فقط یخ هستند، . . . و پس از کمی مکث در سکوتی مرگ‌آور به سخنان خود ادامه داده و افزود - بله. این چیزی که مانند یک سفینه‌ی فضایی است در حقیقت یک کوه‌آب جامد می‌باشد، که اگر آن را به این شیوه بر روی کره‌ی زمین نگاه داریم، ذوب شده و زیر سنگینی وزن خود خواهد شکست، اما مریخ از زمین سردتر است و جاذبه کم‌تری هم دارد، بنابراین در این‌جا چنین خطری وجود ندارد، البته هنگامی که برنامه‌هایمان کامل شوند خواهیم توانست ایستگاه‌هایی از آب بر روی ماه‌های

مشتري و زحل، و بر روی شهاب سنگ‌ها بناکنیم، و پس از جدا کردن و حمل قسمتی از حلقه‌های زحل، آن‌ها را به این ایستگاه‌ها بفرستیم، می‌دانید شکارگران ما برای این عملیات بسیار مناسب هستند و بدین گونه ما تمام آبی را که به آن نیاز داریم به دست خواهیم آورد. همین تکه‌ای را که اکنون با چشم می‌بینید فقط یک میل مکعب آب دارد که آن آبی که زمین به مدت دو بیست سال برایمان می‌فرستد برابر است - شکارگران ما در راه بازگشت از زحل از این آب استفاده هم کرده‌اند آن‌ها به مدت پنج هفته بین صد میلیون تن از این آب را مصرف کرده‌اند، ولی این کار آن‌ها، هیچ آسیبی به این کوه یخ وارد نیاورده است. آیا شما به مفهوم این سخنان پی می‌برید و مفهوم آن را دریافتید؟

و پس از آن گاه به سوی خبرنگاران برگشت و به آنان خیره شد، هیچ شکی نبود که آنان سراپاگوش بودند، پس از چند لحظه در دنباله سخنش گفت - این راهم باید بشنوید، زمین در باره‌ی ذخیره‌ی آب خود نگران است، او فقط یک ونیم کوانتیلیون

تن آب دارد که می خواهد حتی یک تن از آن را از دست بدهد، خواهش می کنم در گفتارهای خود بنویسید که ما مریخی ها از سرنوشت زمینی ها هم دل نگرانی داریم و به هیچ وجه نمی خواهیم برای آنان اتفاق ناگواری روی بدهد و بنویسید که ما حاضریم به آنان میلیون ها تن آب با قیمت مناسب بفروشیم. بله لطفاً " بنویسید که ما در ظرف ده سال آینده میل های مکعب آب به آنان خواهیم فروخت و بنویسید که دیگر زمین می تواند از نگرانی بیرون آید زیرا مریخ هر قدر که لازم داشته باشد به او آب خواهد فروخت.

رئیس مجمع حالا دیگر، چیزی نمی شنید تنها با ناراحتی می دید که خبرنگاران در حالی که هیچان زده آن سخنان را می نوشتند به او پوزخند می زدند.

او می شنید که مریخ در حالی که ورق ها را در برابر پروژه های ضد اسراف زمین برمی گرداند پوزخندی به خنده های تند در زمین مبدل می شد و می شنید، که خنده های قاره ها پس از پخش اخبار، به رعد مبدل

می‌گشت و ژرفنای تاریک و سیاهی راکه امیدهای سیاستمدارانهای جان‌هایلدرو تمام مخالفان سفرهای فضایی در زمین در آن غرق می‌شدند که امیدهای خود او رانیز در بر می‌گرفت، با چشم می‌دید.

در اتاق موازی با آن جا، دورا سوانسون شادمانه فریادی برآورد و پیتر سوانسون که دو اینچ بلندتر شده بود در حالی که بالا و پایین می‌پرید مرتب تکرار می‌کرد: - پدر، پدر.

دیک سوانسون که از قسمت کناری سفینه بیرون آمده بود در حالی که چهره‌اش از میان پنجره‌ی اتاق فرود کاملاً "به چشم می‌خورد به سوی محوطه‌ای به‌راه افتاد. تدلانگ آه ماریوز ریوز گفت:

- نگاهش کن. تا حالا آدمی را آنقدر خوش حال دیده‌ای، شاید باهمه‌ی کش و قوس‌ها، ازدواج زیاد هم چیز بدی نباشد!

و ماریوز ریوز پاسخ داد - تو از بس در فضا مانده‌ای زیادی احساساتی شده‌ای!

پایان

نشر بهاره منتشر کرده است

* گنجینه فوستا

اثر: میشل زواگو

* آخرین ضربه

ترجمه: ذبیح‌اله منصوری

* جنگ ستارگان ۳ (بازگشت جدای)

اثر: جیمز کان

www.KetabFarsi.com

نشر بهاره منتشر کرده است

زندگی

نوشته: مصطفی آخوندی

*** دوبرادر**

اثر: الکساندر دوما

*** رویای صادق**

نوشته: جمشید صداقت نژاد

نشر بهاره منتشر کرده است

* یوگا

ترجمه: ولی اله نیک‌ناز

* راز گل ارکیده

اثر گوارنیه‌ری

www.KetabFarsi.com

نشر بهاره منتشر می کند

* ژان آنتوانت

اثر: میشل زواگو

* تله

اثر: ایزاک آسیموف

www.KetabFarsi.com

نشر بهاره منتشر می کند :

* بر پرده چینی

اثر: سامرست موآم

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

بهار ۱۳۱۰ ریال

